

توجه به امور اعتباری و کثرات مانع رشد سالک

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِينَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ وَ

لَوْ لَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ

«خدا یا من تو را به تو شناختم و تو دال من بودی

بر خودت و خواننده من بودی بسوی خودت و اگر

تو نبودى من نمى دانستم که تو چه هستى و که

هستى»

حقیقت انسان عرض شد که کمالش به علم

است چون هر چه را که به غیر از علم [به] دست



بیاورد این به دست آوردن مجازی است حقیقی نیست. هر چه را که می‌خواهد بدست بیاورد، این بدست آوردن مجازی است. اگر مال بدست بیاورد این بدست آوردن و کسب مال مجاز است چرا مجاز است؟ چون امروز بدست می‌آورد و فردا از دست می‌دهد و هیچ ضامن بقاء این مال وجود ندارد. هیچ ضامنی وجود ندارد. امروز یک قانون می‌گذارند یکدفعه چند میلیون پول گیر این شخص می‌آید، فردا قانون را عوض می‌کنند چند میلیون هم ضرر می‌کند. خب این می‌شود مجاز دیگر، اینکه حقیقت نیست. امروز مال بدست می‌آورد شب دزد می‌زند مال را. می‌گوید:

به مالت نماز به یک شب بند است \*\* به جمالت نماز به یک تب بند است

یک شعری است یک قدری شعر شوخ مانندی است ولی خب معنایش معنای چیزی،

آن پری روی که برجن و پری تَف می‌کرد \*\* دیدمش پیر شد و زغال را پُف می‌کرد

این شناسنامه‌هایی که شخص در سنین هفتاد

سالگی، هشتاد سالگی، نود سالگی است، وقتی می آید پیش شما، مثلاً شناسنامه اش مال بیست و پنج سالگی، مال بیست سالگی است، شما یک تماشایی به این عکس توی شناسنامه کنید و یک قیافه ای که الان این در سن صد سالگی و نود سالگی دارد یک تفاوت اندکی وجود دارد این مال چیه؟ مال مجاز است، منتهی یک وقتی یک مرتبه می گیرند، یک وقت کم کم می گیرند. و خدا نکند که کم کم بگیرند، انسان متوجه نمی شود که چطور دارد از کیسه اش می رود؟ - البته منظورم این چیزها نیست مسائل دیگر است مسائل باطنی - مال جمع می کنیم و دل خوشیم به اینکه فلان قدر پول داریم. دزد می آید شب همه اموال را می زند و می برد و هیچ اثری هم از آن نیست. این مجاز است. آرزو می کنیم که فلان زن را داشته باشیم تا اینکه دیگر دنیا بر ما تمام باشد! تازه اول گرفتاری و بدبختی و مصیبتها شروع می شود.

یک شخص نقل می کرد می گفت: در یکی از شهرستانها یک محضر داری بود، خب اینهایی که محضر دار هستند محل رفت و آمد ازدواج و اینها

هستند خب همه جور دیگر می آیند نزدشان و می روند و تا سن بیست و هشت، سی سالگی هم که بود یا بیشتر، ازدواج هم نکرده بود و سی و پنج سالش هم شده بود، خلاصه می گفت! چه و چه و اشکال و اینطور باشد، عیال ما باید اینطور باشد و بالاخره بعد اللّتی و اللّتی یک عیالی پیدا می کند، یک دختری، که خودش برای دیگری نقل کرده بود، می گفت من گمان نمی کنم - حالا به دید او حداقل، حداقل به دید او - که جمیل تر و زیباتر از این دختر شاید بر روی زمین نبود - حالا به دید او فرض کنید - بالاخره بعد از اللّتی و اللّتی و کذا و کذا، ازدواج می کند با همان، روز اول نه! روز دوّم نه! روز سوّم صبح این دلش درد می گیرد همین مخدره مکرّمه مجلّه، دلش درد می گیرد تا به بیمارستان می رسانند می میرد، یعنی فقط دو ساعت، و هیچ هم نفهمیدند علّتش چیه، دل درد و بعد [هم می میرد]، اینها چیه همه اش؟ مجاز است و ما اینها را حقیقت می پنداریم، اینها را ما حقیقت می پنداریم، چرا حقیقت می پنداریم؟ چون با آنها معامله حقیقت می کنیم.

معامله‌ای که ما می‌کنیم با این متاع دنیوی، معامله حقیقی است نه معامله مجازی. جوری برخورد کنیم که این برخورد حقیقی است، نه برخورد مجازی، بله؟ ولی آدم عاقل به آن طرف نگاه می‌کند. وقتی نگاه می‌کند به مال، وقتی نگاه می‌کند به زن، وقتی نگاه می‌کند به فرزند، وقتی نگاه می‌کند به مقام، وقتی نگاه می‌کند به اعتباریات، نگاه می‌کند به محبوبیتش بین مردم، این محبوبیتش بین مردم، آدم عاقل را گول نمی‌زند، این سلام و صلواتها، حضرت آیه الله‌ها، فلان الدوله‌ها، نمی‌دانم چه‌ها، اینها آدم را گول نمی‌زند انسان را فریب نمی‌دهد این دست بوسیدن‌ها انسان را نباید فریب بدهد، این سلام و صلواتها انسان را نباید فریب بدهد، انسان عاقل را فریب نباید بدهد، چرا؟ چون به همان طریقی که این محبت‌ها پیدا می‌شود به همان طریق هم اینها زوال پیدا می‌کند، به همان طریق. با یک تغییر مختصر زوال پیدا می‌کند، اینها را بهش می‌گویند مجاز.

اما آنیکه با انسان هست و همیشه با انسان هست و هیچوقت از انسان جدا نمی‌شود، آن چیه؟ آن

خداست. آنی که در این دنیا با انسان است و در آن دنیا با انسان است او خدا و پروردگار است حتی ملائکه هم از انسان فرار می کنند هرکسی می رود دنبال کار خودش. پدر و مادر از انسان فرار می کنند آنها دنبال کار خودشانند، **يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَ لَا بَنُونَ** (الشعراء، ۸۸) **إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ** (الشعراء، ۸۹) **وَ أُرْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ** (الشعراء، ۹۰) در

مناجات امیرالمؤمنین در مسجد کوفه شبهای قدر می خوانیم: **اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ الْأَمَانَ يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَ لَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ**، «من از تو سؤال می کنم امان را و ایمن بودن را و در تحت حفظ تو درآمدن را، در روزی که نه مال از انسان دستگیری می کند و نه فرزندان، مگر قلب سلیم» قلبی که به مقام سلیم و تسلیم رسیده او دستگیری می کند او به درد می خورد.

پدر می رود دنبال کارش، مادر می رود دنبال کارش، خواهر می رود. هر کدام کار خود را دارند هر کدام توشه و بار خود را می کشند و نمی توانند بار انسان را بکشند، نمی توانند. انسان است و اعمال خود، انسان می ماند و فعل خود، انسان می ماند و فکر

خود، و چقدر خب است که ما در این دنیا این واقعیت روز قیامت را در همین دنیا پیاده کنیم یعنی اساس محبت و اساس معرفت، اساس مردانگی، اساس مَرُوت، اساس غیرت، اینها بر نَسَب نباشد - توجه می فرماید چه عرض می کنم ببینید چی می خواهم بگویم - اگر یکی از افراد ما، پسر ما، برادر ما، زن ما، پدر ما، مادر ما، این یک کار خلافی انجام دهند آیا ما صبح می آییم این را در بوق و کرنا می کنیم و همه جا پخش می کنیم؟ یک هم چنین کاری می کنیم؟ اگر یک برادری داشته باشیم این برادر ما اصلاً سالک هم نباشد فقط برادر ماست، فقط از رحم مادر ما آمده، همین، حتی ریش تراش هم هست حتی فرض کنید که من باب مثال هیچ چیز هم ندارد، نماز هم نمی خواند، آیا اگر یک کار خلافی بکند واقعاً ما می آییم این را به همه بگوییم؟ آیا به رفیق سلوکی خودمان می آییم این را بگوییم؟ نمی کنیم این کار را. چرا؟ چون بین خود و بین او یک پیوند و عُلَّقه‌ای را احساس می کنیم که آن عُلَّقه و پیوند مانع از اِفشاء سرّ است و این مانع می شود از اینکه ما این

سرّ را بیائیم فاش کنیم در حالی که نه سالک است،  
نه نماز می خواند و کار خلاف هم ممکن است خیلی  
بکند! اما چه شده که اگر یک رفیق سلوکی ما بیاید  
یک کاری انجام بدهد ما به هر کوی و برزنی اعلان  
می کنیم؟ چیه قضیه؟

ما واقعاً سالک هستیم؟ اسم ما را سالک  
می گذازند؟ اگر فلان رفیق سلوکی ما من باب مثال  
آمد یک کاری کرد، یک حرفی زد فوقش، یا اینکه  
یک کاری که مثلاً غیر متعارف باشد، به چه انگیزه‌ای  
می آییم این را بر ملا می کنیم و عیب می گیریم؟ و  
خدا نکند بدنبال پرونده سازی بگردیم! روایتی از  
امام صادق علیه السّلام است یا پیغمبر اکرم، شک  
دارم، که هر کسی بدنبال پرونده سازی باشد، ترجمه  
آن این است، پرونده سازی، یعنی بدنبال عیب  
بدست آوردن و جمع کردن عیب برادر مؤمن باشد  
که روزی از این استفاده بکند و به رخ بکشد، شما،  
شما، شما، این کارها را کردی، فلان، خداوند در روز  
قیامت نظرش را از او برمی گرداند! یعنی بالاترین  
عذاب برای او! این چه دردی است که در ما افتاده؟



آیا ما واقعاً اینقدر خودمان بدبختی و بیچارگی نداریم؟ واقعاً ما این قدر گرفتاری نداریم؟ حالا بماند اینکه اگر خدای نکرده تهمت و فلان و این حرفها، حالا به آن کاری نداریم، حالا آن یک مسائل دیگر است، نه! واقعاً یک عیب است، واقعاً یک عیب است. اینها برای چی؟ اینها برای این است که ما فقط یک لفظی از این مسائل به گوشمان خورده، حقیقتش را دیگران عمل کردند، افاده و بقیه‌اش را ما داریم می‌گوییم، به واقعیتش دیگران عمل کردند، به لفظ می‌گوییم اما خودمان عمل نمی‌کنیم! بالای منبر می‌رویم برای مردم موعظه می‌کنیم حنجره خودمان را پاره می‌کنیم، ایها الناس غیبت نکنید، تهمت نزنید، حرام است، چی است، و خودمان بالاترین غیبت را می‌کنیم، بالاترین تهمت را می‌زنیم! ایها الناس بین مردم شک ایجاد نکنید، اختلاف ایجاد نکنید. پیغمبر فرمودند: وحدت را حفظ کنید. بالاترین هدیه‌ای که مؤمن برای برادر مؤمنش می‌تواند بیاورد حفظ وحدت است، وحدت، اما خودمان می‌آییم وحدت را به هم می‌زنیم، نه تنها وحدت ایجاد نمی‌کنیم، که

هیچ! می‌آییم این وحدتی را که هست تبدیل به اختلاف می‌کنیم.

آیا بزرگان به ما این دستورها را دادند؟ و ما طبق روش آنها داریم عمل می‌کنیم؟ این همه در روایات، در شرع، وارد شده سِرِّ برادر مؤمن را انسان باید نگه دارد آبروی برادر مؤمن را نباید ببرد برادر مؤمن را نباید پیش مردم خراب کند، اگر یک کاری هم کرد باید چه کار کند، آیا معنایش این است؟ واقعاً معنای این حرف اینی است که ما داریم عمل می‌کنیم؟ فلان کس این کار را کرده ده سال پیش، فلان کس این کار را کرده امسال، خب شما چه کار کردی؟ اگر من بیایم این حرفها را بزنم [و] یکی بیاید جلوی من را بگیرد [و بگوید] جناب آقای آسید محسن شما خودت چکار کردی؟ آیا شما خودت از این مسائلی که داری عیب دیگران را می‌گویی مُبرّاء هستی؟ واقعاً من مُبرّاء هستم؟ وقتی که من خودم را مبرّاء نمی‌دانم پس دهانم را ببندم، حدّ اقل دهانم را ببندم. این روایاتی که داریم که اگر سرّ کسی را کسی فاش کند خداوند سرّ او را فاش می‌کند، بنده نتیجه

عملی این روایات را در این مدّت دو سال به چشمم دیدم، به همین دو چشم ظاهر دیدم، نه باطن. دیدم افرادی که اسرار برادر مؤمنی را فاش می کنند، چیزی که کسی خبر ندارد، سرّ خودشان فاش شد پیش دیگران. این روایات، جان من، روایات سلوکی است، دستورات شرع....، ما خیال می کنیم سلوک یک معنای عجیب و غریب و تافته ی جدا بافته و یک مسائل پیچیده و فلانی است. وقتی کسی سالک می شود حسابش از مردم جدا می شود کتابش جدا می شود یک سر و گردن از بقیه بلندتر می شود دیگر به شریکش نباید نگاه کند، به غریبه، بقال، قصاب محلّ، نانوا فلان این حرفها، دیگر نباید نگاه کند، ما دیگر سالک شدیم، نه جانم این حرفها نیست.

سالک عبارت است از دل پاک، دل بی غلّ و غش، این را بهش می گویند سالک، سالک عبارت است از حفظ اسرار مردم، سلوک عبارت است از نگه داشتن آبرو و حیثیت مردم، سلوک عبارت است از وحدت و عدم اختلاف، سلوک عبارت است از انسجام، سلوک عبارت است از گرمی و مودّت،

سلوک عبارت است از عمل کردن به آنچه بزرگان به ما توصیه می‌کردند. اینها را سلوک می‌گویند، اینها را می‌گویند سلوک. حالا ما چه کار می‌کنیم؟!

حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السّلام داشت از یک جا می‌گذشت، دید یک سگی افتاده، مُرده، مُتَعَفَن، در روایات آمده، یکی گفت چرا اینطور؟ یکی گفت چرا آن‌طور؟ حضرت رو کرد و فرمود ببینید چه دندانهای سفید و قشنگی دارد! این را می‌گویند سلوک، حضرت عیسی دارد سلوک را به شاگردانش یاد می‌دهد.

من در اینجا اعتراف می‌کنم که ما درست نقطهٔ مخالف سلوک را در این مدّت در پیش گرفته بودیم یعنی سلوک به این طرف می‌رود، ما درست از آن طرف مخالف داریم می‌آئیم. سلوک به سمت صداقت دارد می‌رود ما قشنگ به سمت کذب و دروغ می‌آئیم، سلوک به سمت وحدت دارد می‌رود ما درست در سمت اختلاف داریم می‌آئیم، سلوک به حفظ و امانت داری می‌رود ما درست بر خلاف و اِفشاء سرّ داریم می‌آئیم، سلوک بر حفظ آبرو....،

همه اینهایی را که عرض می‌کنم روی مبنای سلوک، فرصت نداریم یکی یکی روی آنها بحث کنیم، مبنا این است، مبنای سلوک این است به قول مرحوم آقای انصاری، از ایشان سؤال کرده بودند که سلوک چیست؟ فرموده بودند عمل به احکام خمس، وجوب و حرمت، کراهت و استحباب، این را می‌گویند سلوک. این قضیه. نشستن و یا هو کشیدن و دعای جوشن خواندن و یونسیه و لا اله الا الله و سرّ و قلب و ظاهر و لسان، اینها همه‌اش مقدمه برای رسیدن به این مبانی است.

اگر صد سال من یونسیه بگویم و در عمل بدنبال اختلاف باشم آن یونسیه من پیشیزی ارزش ندارد و اگر هزار سال به نماز شب برخیزم و این نماز شب تأثیری در یک‌رنگی و هم‌گونی و هماهنگی بین من و بین دیگران ایجاد نکند آن نماز شب با عدمش یکسان خواهد بود. این معنا، معنای سلوک. سلوک عبارت است از تحقیق مبانی اصیل فطرت در وجود انسان، انسان این مبانی را در وجود خودش محقق کند. واقعاً نقطه ضعف رفیق را برای خودش نقطه

ضعف ببیند نه اینکه منتظر باشد یک نقطهٔ ضعفی بگیرد، این را نگه می‌دارد توی پرونده، نگه داریم، صبر کن یکسال دیگر این را من رو می‌کنم، و از شما سؤال می‌کنم و از خودم، مگر انسان و بشر بی نقطهٔ ضعف هم می‌شود؟ شما یک نفر را به من نشان بدهید که این هیچ نقطه ضعفی نداشته باشد، من همین الآن این ادعا را می‌کنم، الآن غیر از وجود حضرت بقیه الله، یک نفر را بیاورید، همین جا جلو می‌گذاریم آیا نقطهٔ ضعفی دارد یا ندارد؟ همه ما یکسانیم در این قضیه، حالا یکی زیاد دارد یکی کم دارد.

اگر انسان به حقیقت مسأله برسد که اصل خیر - همان طوری که در سالهای گذشته در ترجمه و بیان این فقراتِ کریمه دعای حضرت سجّاد علیه السّلام که می‌فرماید: **مِنْ أَيْنَ لِي الْخَيْرُ يَا رَبِّ وَلَا يَوْجَدُ إِلَّا مِنْ عِنْدِكَ** عرض کردیم - اگر ما واقعاً به این نقطه برسیم که هر چه خیر داریم از اوست، آنوقت دیگر در این صورت بابِ اعتراض نسبت به شخصی باز می‌شود؟ هر چی خیر است از اوست و هر چه شرّ است از

ماست، آن وقت دیگر کسی می‌تواند به کسی دیگر اعتراض کند؟ آیا ما واقعاً این مطالب را که از مرحوم آقا می‌شنیدیم جدی می‌شنیدیم؟ آیا ایشان با ما شوخی نمی‌کردند؟ گاهی اوقات انسان از خودش سؤال میکند نکند ایشان با ما شوخی می‌کردند؟ چون یک هم‌چنین بزرگواری بیاید و جدی صحبت بکند خوب انسان هم باید مطالب را جدی بگیرد دیگر. اینها برای چیه؟ اینها برای این است که ما جدی نگرفتیم. دل خوش کردیم، ارتباطات را بر پایه حَسَب و نَسَب قرار دادیم.

[آنچه] انسان به واسطه آن کمال پیدا می‌کند آن عبارت است از معرفت، انسان معرفت داشته باشد. معرفت واقعی داشته باشد. این موجب کمال انسان است. در روایتی فرمود: **مَنْ تَوَاضَعَ غَنِي لَغْنَاهُ فَقَدْ كَفَرَ** «کسی که یک ثروتمندی را بخاطر ثروتش اکرام بکند کافر شده است» این کافر شده، چرا؟ چون تواضع به مال کرده است نه تنها به این شخص نکرده، اصلاً به مال تواضع کرده است و تواضع به مال در مقابل تواضع لله است و این کفر است. اینها همه مجاز

است، پس یک انسان در این دنیا اگر بخواهد به حقیقت و واقعیت برسد، واقعیتی که هیچ گاه از او زوال نمی پذیرد، حتی این علوم هم مجاز است همین علوم مجازه، وحید بهبهانی با آن مرتبه علمی و عظمتش در آخر عمر برای او نسیان پیدا شد و رفت بالای منبر و اعلام کرد ایها الناس من در آخر عمرم هستم و برای من نسیان پیدا شده و نمی توانم فتاوی را از روی مبانی خودش استخراج کنم به شاگردم سید مهدی بحرالعلوم مراجعه کنید. خب اگر این حقیقت داشت پس چرا شما از دست دادی؟ این هم مجاز است.

در احوالات مرحوم حاج میرزا حبیب الله رشتی می نویسند برای ایشان فراموشی پیدا شد. آن کسی که دریایی از علم بود، از فقه و اصول. و بعد از مرحوم میرزا حسن شیرازی، حوزه علمی میرزا به میرزا حبیب الله رشتی منتقل شد دیگر، چون میرزا حسن آمد در سامراء و ایشان در نجف ماند. یکی از سه شاگرد مُبرَز شیخ انصاری بود، و بعد از شیخ انصاری این مسند تدریس را گرفت. یک مردی بود



در فقه و اصول عجیب یدِ طولائی داشت.

ایشان در اواخر عمر دچار فراموشی می‌شود. فراموشی به حدّی که منزل خودش را فراموش می‌کند یک زغال دستش می‌گرفت وقتی می‌آمد حرم، برمی‌داشت سر کوچه‌اش را با زغال علامت می‌زد که بفهمد این زغال، این دیگر کوچه خودش است، یک علامت می‌زد. از حرم که برمی‌گشت شک می‌کرد که این علامت را خودش زده یا یکی دیگر؟ این آیات و نشانه‌های خداست‌ها! نشانه خدا و آیه خدا، این است. میرزا حبیب‌اللهی که یک روز می‌گفت شیخ از دنیا رفت و سه چیز با خود داشت، علم داشت که آن علم را به من سپرد، ریاست داشت و آن را به میرزا حسن شیرازی سپرد و تقوی داشت که آن را با خود برد.

این یک همچنین شخصی که ادّعا می‌کند من علم شیخ انصاری را بردم، زغالی که خطِ خودش فراموش می‌کند که مال خودش، خطِ خودش را یادش می‌رود. این می‌شود چی؟ این می‌شود مجاز، این مجاز است. اگر با این علمش استفاده حقیقت

کرده، آن مقداری که در طریق حق، آن حق، آن  
برایش می ماند والا نه، آن هم نمی ماند. یک آیه بسیار  
عجیبی است، چیه این آیه که می فرماید: **فَأَمَّا الزَّبَدُ  
فَيَذْهَبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ**  
**(الرعد، ۱۷)** این آیه از دقیقترین و ظریفترین و  
عجیبترین آیات توحیدی قرآن است و در این آیه،  
جمع بین عالم وحدت و کثرت است و اثبات حقیقت  
ربط بین وحدت و بین کثرت، که آن حق است و بقیه  
باطل. این می شود حقیقت، حقیقت عبارت است از  
آن مقدار معرفتی که این شخص با خود دارد و  
هیچ گاه زوال نمی پذیرد، آن را می گویند حقیقت.  
پس اگر انسان بخواهد در این دنیا بیاید و برود و  
حقیقتی را متمسک بشود متشبث بشود آن حقیقت  
چیه؟ آن حقیقت عبارت است از ذات الله. فقط  
اوست که برای انسان می ماند. آن همنشینی است که  
در دنیا با انسان، و در آخرت با انسان، در قبر با انسان،  
در حشر با انسان، در بهشت با انسان، در نار هم با  
انسان، آن ذات خداوند که با همه کس و در همه جا  
هست.

این حقیقت است **ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ** **(الحج،**

﴿٦﴾ تمام اینها برای این است که ما بدانیم که حقّ اختصاص به ذات الله دارد. حتی این علوم هم حقّ نیست، این علوم یک روز هست و یک روز نیست، مگر اینکه این علوم، علمی باشد که انسان را به الله برساند. چی؟ حضرت می فرماید: **أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ** و **دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ** « این علوم علمی است که ما را به تو دلالت کند »

البته در اینجا حضرت می فرماید اَنْتَ حَالاً بعد ما می رسیم به این که

آیا علم انسان را دلالت می کند یا نمی کند و دلالت علم آیا دلالت خداست یا غیر خداست؟ اگر خدا توفیق داد به اینجاها می رسیم. ولی صحبت در این است که حضرت در اینجا تمام این مطالب را در کاف خطاب منحصر می کند بِكَ عَرَفْتُكَ نمی گوید عَرَفْتُ نَعْمَائِكَ، عَرَفْتُ جَحِيمَكَ و جَنَّتِكَ، عَرَفْتُ مَلَائِكَتَكَ، عَرَفْتُ صُحُفًا، عَرَفْتُ قَضَاءً و تَقْدِيرَكَ، عَرَفْتُ إِرَادَتَكَ و مَشِيَّتَكَ اینها را هیچ نمی گوید، می گوید: **عَرَفْتُكَ** « تو را شناختم ». **أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ** « تو مرا، بر تو دلالت کردی، بر ذات خود » و **دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ** « به خود،

خودِ تو مرا خواندی» وَ لَوْ لَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ  
 «اگر تو نبودی من نمی دانستم تو که هستی» خب  
 این «تو» چیه؟ که اگر من بدانم به فوز می رسم و  
 اگر ندانم نمی رسم؟ این «تو» چیه؟ حقّ است  
 دیگر، ذات حقّ متعال است. رسیدن به پروردگار  
 رسیدن به حقّ است. انسان به حقیقت رسیده،  
 خب بِسْمِ اللّٰهِ بیائید بگوئید دیگر، توی این دنیا  
 انسان به چی برسد که حقّ؟ به زن برسد يك هفته  
 بعد می میرد، بفرما، نمیرد. خب بالاخره دو و سه  
 سالی می گذرد يك خورده سنی که برای او آمد  
 کم کم بزرگ می شود آقا هوس دوّمی را می کند،  
 خب بفرما! این هم چیه؟ این حقّ؟ چطور شما  
 اوّلش هوس نکردی؟ حالا نمی گوئیم نه، نه!  
 صحبت بر عدم شرعیت و اینها نمی کنیم دیشب  
 مطالب را راجع به این زمینه عرض کردیم ولی  
 صحبت در این است تا وقتی جوان بود چرا  
 دنبالش نرفتی؟ این چیه قضیه؟ پس معلوم است  
 اینها مجاز است دیگر. اگر حقّ بود، خب همیشه بود  
 دیگر، همیشه داشتی، مال چی؟ مال، بسیار خب،  
 شما يك مال بدست بیاور بعد خودت تضمین بده  
 که این مال را همیشه داشته باشی، گیرم بر اینکه این  
 مال را داشته باشی تا دم مُردن، آیا مردن هم دست

خودت است؟ نه آقا جون، راه می روی آجر می آید

روی سرت می میری.

بنده یک شخصی را سراغ دارم که این شخص  
طیب بود و بسیار مجرب بود و چه بود و چه بود و  
چه بود خیلی فلان، یک روز در یک کنفرانسی  
داشت در آنجا راجع به میکرب و ویروس و فلان و  
اسباب و علل و پیشرفت طبّ و...، چه می گویند  
اینهایی که می گویند موت و حیات و اینها بدست  
خداست؟ این مربوط به علم است مربوط به طبّ  
است مربوط به پزشکی است پیشرفت طبابت است!  
ما افراد را زنده می کنیم، ما افراد را نگه می داریم، ما  
فلان می کنیم، ظاهراً یک ماه، یک ماه و نیم بعد از  
این قضیه داشت در طهران می رفت، در بازار، آقا یک  
آجر از آن بالا افتاد توی مغزش همانجا مرد! حالا  
بیاید این طبّ ایشان را زنده کند! چیه این حرفها؟ با  
تو علی قُلِّلِ، کی حقّ را فهمید؟ امام هادی علیه  
السّلام. امام هادی حقّ را فهمید، امام می گوید ای  
احمقها! با زبان حال می گوید حضرتها، حضرت  
خیلی مؤدّب است ما داریم...، ای احمقها! یک  
میلیونیوم آنی که ما فهمیدیم اگر شما می فهمیدید

برای شما بس بود، با تو علی قُلِّلِ الْأَجْبَالِ تَحْرِصُهُمْ  
قُلْبُ الرِّجَالِ فَلَمْ يَنْفَعُهُمْ قَلَّلُوا این حقیقتی است که  
حضرت هادی به این حقیقت رسیده. امام علیه  
السَّلَام به این حقیقت رسیده. خب شما آمدید و این  
مال را نگه داشتید تا دَمِ مردن، دم مردن هم با خودتان  
توی قبر هم می‌کنند؟ نه آقا جان! اگر خیلی  
بازماندگان ما و وُرَّاثِ ما به ما احترام بگذارند،  
خودشان ما را تشییع می‌کند و در قبر می‌گذارند و  
فرار را بر قرار ترجیح می‌دهند.

من سراغ دارم خانواده‌ای را در طهران مُرَفَّه، پدر  
این خانواده فوت می‌کند و این خانواده، پدرشان که  
در بیمارستان بود نرفتند حتی در دَمِ مردن ببینند،  
تلفن کردند به این ماشینهای مُتوفیات و اینها، بهش  
پول دادند یک مقداری هم اضافه، خودت این را  
بردار ببر از بیمارستان، پزشک قانونی، ترتیبش را  
انجام بده و برو خاک کن. اصلاً یارو آمده بود ورقه  
قبر را به اینها بدهد، اینها نگرفتند! یعنی حتی ورقه  
قبر بابایشان را نگرفتند! این هم یک بازماندگان! این  
هم یک، خب یک قرآن از این مالی که بدست آوردیم

با ما توی خاک می کنند؟ نه آقا جان اگر آن کفن هم دیگر از ترس آبروریزی نبود همانطور لخت می کردند توی خاک، می انداختند توی دریا، یک سنگ به ما می بستند می انداختند که برویم پایین، بله آقا جان! این طوری اوضاع! این هم مال، خب دیگر چی؟ خب بیاید بگویید دیگر، یکی یکی بیاید بگویید که ما در این دنیا این چیزها را بدست آوردیم تا من یکی یکی جوابتان را بدهم، هیچی، دست همه ما خالی است، هیچی نداریم، هیچ کدام از ما فکر می کرد که مرحوم آقا یک دفعه بگذارد و برود؟ اصلاً فکرش را هم نمی کردیم دیگر، ولی ایشان با رفتن خودشان این را به ما فهماندند که جان من! مسأله جدی است.

اگر تا بحال شوخی می گرفتید جدی است. برای من امروز پیش آمد، فردا برای شما پیش می آید. این قضیه، قضیه جدی است. شوخی ندارد، مرگ جدی است.

من در همان ساعات آخر بودم دیگر بالای سرشان، خب بعضی از دوستان اطباء که آنجا بودند،

نگران بودند و این حرفها، یک مرتبه وضع ایشان برگشت، سمت راست بدن ایشان که خون اصلاً جریان نداشت یک مرتبه شروع کرد به جریان پیدا کردن، آقا اینها دیگر خوشحال شدند و اینها دیگر گفتند خب الْحَمْدُ لِلَّهِ حالا اگر هم بخواهیم عمل بکنیم به تأخیر بیندازیم، اصلاً بگذاریم هفت، هشت روز دیگر، نمی دانم ده روز دیگر و ما دیدیم نه! تو حال آقا فرقی نکرده. یکی از همان اطباء معروف مشهد که خب سابقه آشنایی هم با او داریم آمد جلو و خیلی خندان و خوشحال گفت: آقا معجزه شده! آقا خون به سمت راست برگشته، بسیار خب آقا الْحَمْدُ لِلَّهِ، الْحَمْدُ لِلَّهِ! من نگاه کردم تو ایشان دیدم نه! فرقی نکرده، نه، مثل اینکه اینها سرکارند، خلاصه خوشحال، بعد یک مدتی گذشت ایشان به من گفتند که من می خواهم بنشینم، به اینها بگو همه بروند بیرون، ما به آن چند تایی که آنجا بودند گفتیم که بروید بیرون، ایشان می خواهند بنشینند. یکی از همین دوستان که طیب بود گفت که نه آقا! شما به حرف ایشان گوش نده، ایشان باید بخوابند. گفتم تو



فعالاً بیرون باش کارت نباشد. گفت نه من می‌گویم....، گفتم آقا جان می‌گویم بیرون باش دیگر، چکار داری، باشه چشم! آن آقا رفت بیرون و ایشان نشستند و بعد گفتند که خب حالا می‌خواهم برگردم و دوباره بخوابم، هیچی، دیدیم همین که آمدند بخوابند دیگر روی دست من سنگینی کردند یعنی از وقتی که آمدند بخوابند دیگر رفتند و من وقتی که سرشان را گذاشتم روی مُتکا، دیگر اختیار دست خودشان نبود، چشمشان را هم گذاشتند و بعد هم نفسشان دیگر به شماره افتاد، خیلی راحت، در عرض دو سه ثانیه، اینها یعنی چی؟ اینها یعنی این حیات و این عمر و این مسائل و اینها، همه‌اش چیست؟ انسان باید به آن طرف نظر داشته باشد تا کی ما به این طرف بخوایم نظر کنیم؟ نظر و فکر و حال انسان باید متوجه آن طرف باشد، دیگر با چه بیانی بخواهند برای ما بیان کنند؟ اینها همه‌اش چیه؟ همه‌اش مجاز است. پس حقیقت چیست؟

حقیقت رسیدن به الله است آن حقیقت، با چی؟ با علم، انسان آن حقیقت برایش منکشف بشود.

واضح بشود. حقیقت توحید برایش منکشف بشود متصل به این حقیقت بشود. این حقیقت را در آغوش بگیرد. در بغل بگیرد بطوری که دیگر از او جدا نشود. وقتی که اینطور شد آنوقت این دیگر رستگار شده. پس بنابراین این علمی که انسان این علوم را می خواند، این علمی که مربوط به دنیاست این علمی که مربوط به گذران زندگی است. حتی این علمی که مربوط به دین است، حتی همین، اما نحوه استفاده - انشاء الله اگر خدا بخواهد و توفیق بدهد در فردا شب به کیفیت استفاده از علم می پردازیم - صحبت در نحوه استفاده است. همین علم می شود برای انسان شیطان، می شود شیطان. شما خیال می کنید این شیطان فقه و اصول نمی داند؟ به جان شریف سرکار و خود بنده، اگر عمامه ای بر سرش بگذارد جا دارد که به اندازه گنبد مسجد اعظم عمامه اش باشد! اینقدر این علم دارد.

یک عده ای از دزفول آمدند پیش شیخ انصاری. آمدند یک چند تا سؤال کنند، خب دزفولی بوده، شنیدن در نجف و فلان و این حرفها، گفتند برویم

سؤال کنیم، یک سؤال پرسیدند او هم به همان زبان دزفولی گفت: نزونم، نمی دانم، این شیخ انصاری می گوید نزونم! این به آن یک نگاهی کرد و گفت آبروی ما هر چی دزفولی رفت. حالا همه هم نشسته بودند! دوباره این یک سؤال دیگر کرد، دوباره سرش را.... و گفت نزونم، گفت به، می گوید نزونم باز دوباره گفت: نزونم! دیگری از آنها صبرشان تمام شد گفت: پس این عمّامه ای که سرت گذاشتی برای چه گذاشتی؟ گفت این عمّامه به قدر آنی که می زونم به قدر آنی که نزونم اگر بخوام بگذارم که به عرش می رسد، و من در اینجا می گویم اگر شیطان بخواند عمّامه سرش بگذارد شاید به عرش برسد.

یک عمّامه ای سرش می گذارد و بعد هم اگر بخواند در مقام فتوی بنشیند، آن بزرگوار بخواند.... دست همه را از پشت می بندد، همه را از پشت می بندد، دلیل دارم. دلیل چیه آقا؟ آیه قرآن، آیه قرآن می گوید: **قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ** (ص، ۸۲) آن آیه دیگر که عجیب چیه؟ **ثُمَّ لَأَتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَيْمَانِهِمْ وَ عَنْ شَمَائِلِهِمْ** (الأعراف، ۱۷) اگر اینها به چپ بروند من از چپ

می‌روم سراغشان، اگر به راست بروند از راست، از  
 جلو می‌آیم، از عقب می‌آیم، تمام راهها را برای اینها  
 می‌بندم راههای مادی را می‌بندم راههای اخروی را  
 می‌بندم راهها از نظر علمی بخواهند بیایند جلو من  
 می‌بندم، از نظر علمی **لَا تُغْوِيَنَّهُمْ** یعنی چه؟ یعنی آن  
 بقال که دارد در آن نحوه فکرش می‌خواهد تقلب  
 کند! من هستم که توی سرش دارم می‌اندازم که این  
 کار را بکن، متوجه هستید! آن قصاب که دارد الان  
 گوشت می‌دهد و گوشت خراب را با گوشت خب  
 قاطی می‌کند و دارد دست مشتری می‌دهد آن فکری  
 که در او است من دارم **لَا تُغْوِيَنَّهُمْ** دیگر، من سراغش  
 رفتم، همانجا می‌آیم جلو، آن عالمی که دارد فتوی  
 درست می‌کند برای اینکه امور دنیایش بگذرد، دارد  
 فتوی می‌دهد برای اینکه جلوی خدا بایستد، من دارم  
 الان او را در این مسیر اغوا قرار می‌دهم‌ها، آن هم  
 همین است دیگر، یعنی آن علمش، استفاده از  
 علمش، نحوه استفاده برای سوءاش، اینها همه  
**إِلْقَاتٍ** چیه؟ من، **لَا تُغْوِيَنَّهُمْ** پس بنابراین آن شیطان  
 رودست چیه؟ رودست همان مرجعی است که داره

الآن چکار می‌کند؟ این فتوی را می‌خواهد بدهد.  
بعد هم می‌گوید چی؟ **أَجْمَعِينَ** تمام افراد را من در  
اینجا اغواء می‌کنم همه را، یعنی چی؟

یعنی من دست بالا را دارم، این بزرگوار از راه  
سلوک هم وارد می‌شود، نه تنها از راه چیز، اول  
سالک روزگار است، می‌آید سلوک به انسان یاد  
می‌دهد، البته سلوک نیست. این دُولوک نه سلوک،  
سلوکی که آن یاد بدهد...! سلوک به انسان یاد  
می‌دهد نحوه ارتباط با مرید را به انسان یاد می‌دهد  
نحوه ارتباط با افراد را یاد می‌دهد، نحوه جذب افراد  
را به انسان یاد می‌دهد، اینطوری جذب کنیم  
آنطوری برویم آنطوری بیاییم این کار را بکنیم و  
این مسکین خیال می‌کند رحمان است مسکین خیال  
می‌کند...، نمی‌داند، نمی‌داند این راهی که این  
می‌خواهد طی کند ایشان این راهها را همه را طی  
کرده، جزء مَحْرَمِ سرها شده و اینی که عرض می‌کنم  
شوخی نمی‌کنم‌ها، این شیطان، تا دم حریم خدا  
ایستاده، از آنجا به بعد دیگر حق ندارد برود، ولی از  
عالم ماده تا تمام عوالم بالا این شیطان ایستاده یعنی

همه جا هست.

اگر شما در مثال رفتی با شما هست، اگر در  
ملکوت رفتی با شما هست، اگر در جبروت  
رفتی....، منتهی در آنجا دیگر خیلی رقیق و لطیف  
می‌شود. اینجا می‌گوید شراب بخور، دزدی  
بکن، فلان بکن، غیبت بکن، تهمت بزن، از این  
چیزها، در مثال که رفتی می‌گوید: صور غیر چیز  
بیاور، برای چیز فلان بکن، تدبیر کن تدبیر سوء  
بکن، نقشه کشی بکن، فلان بکن، آن بالاتر رفته در  
سرّ و اینها، یک حالات و انانیت و نفسانیت و فلان،  
هی همینطور می‌رود بالا، آقا می‌رسیم به یک جا که  
انسان باور نمی‌کند که یک شخصی اینطور باشد،  
اینکه اینطور، اینکه اینطور؟ اینکه این مقامات، این  
چطور این قضیه است‌ها، آن شیطان دست بالا را  
دارد، من هستم، به جان شریف سرکار از شما جدا  
نخواهم شد و با شما صیغه اُخوْتُ خواندم، برادری،  
اگر مؤمنین در روز عید غدیر با هم صیغه اُخوْتُ  
می‌خوانند این جناب شیطان در هر لحظه صیغه‌اش  
را با ما تجدید می‌کند! در هر لحظه از شبانه روز! هی

دست می دهد دست بده آقا! دست بده، محکم دست  
ما را می فشارد.

یک روز یکی از انبیاء بود شیطان آمد سراغش،  
خلاصه نشستند با هم یک گپی زدند. گفت شیطان  
ازت یک خواهشی دارم، می شود یک نصیحتی من  
را بکنید، یک نصیحتی، از شما یک سؤال می کنم کی  
شده تا بحال من دل تو را خوشحال کنم؟ این را بیا  
محض رضای خدا، به این ریش سفید ما رحم کن،  
راستش را بگو، تو که همه کار می کنی. شیطان هم  
راستش اینجا مردانگی کرد، اینجا مردانگی کرد، آمد  
راستش را گفت، گفت گاهی اوقات شده بری خانه  
مادرت، گاهی اوقات یک آشی می پزد آن مادرت،  
یک آش انار خوشمزه ای می پزد تو می خوری  
هم چنین خیلی خوشت می آید، گفت آره، آره! گفت  
آن موقع من از دستت خوشحال می شوم، آن موقع،  
همان موقع که آن آش انار را می خوری میل به دنیا  
یک خورده در تو پیدا می شود آن موقع است که دیگر  
من کیفورُ می شوم و می گویم انبیاء را هم اینجا  
حسابشان را رسیدیم، یک سری تکان داد این نبی،

گفت حالا که این طور شد من قسم می خورم دیگر از این آش‌ها نخورم، شیطان هم گفت: من هم قسم می خورم دیگر کسی را نصیحت نکنم.

این بزرگوار سراغ پیغمبرها هم دارد می رود ما دیگر ول معطلیم، ما دیگر خوش آمدیم، یعنی برای آن پیغمبر در آن مقام، همین توجّه به آش انار که این الآن چقدر خب است و همین تمایلی که دارد برای او گناه است حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقْرَبِينَ درست است؟ پس آن استاد همه است. اگر شما خیال می کنید سر شیطان را کلاه می گذارید توی همان کلاه گذاشتن دارد سر شما را کلاه می گذارد، یعنی همان وقتی که دارید نقشه می کشید سرش را کلاه بگذارید... مگر چی؟ مگر اِتْكَاءِ به خدا، مگر توکل به خدا و لُنْگْ انداختن و کار را به خدا تفویض کردن، فقط این است و الاً بدانید همان نقشه‌ای که دارید برای شیطان می کشید آن نقشه را هم آن توی سر شما انداخته، من در اینجا دیگر دقیق نمی شوم ولی بدانید که بسیاری از آن اظهار مصلحتها و بسیاری از آنچه که ما به عنوان خیر برای دیگران در



نظر می‌گیریم همه اِلقاءات شیطان است.

از خدای متعال درخواست می‌کنیم که خداوند  
در همه حال خودش دست ما را بگیرد و بر این  
بیچارگی و عجز ما ببخشد و در همه حال کافلِ  
امور ما باشد و امور ما را ختم به خیر و مورد رضای  
خودش قرار بدهد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد